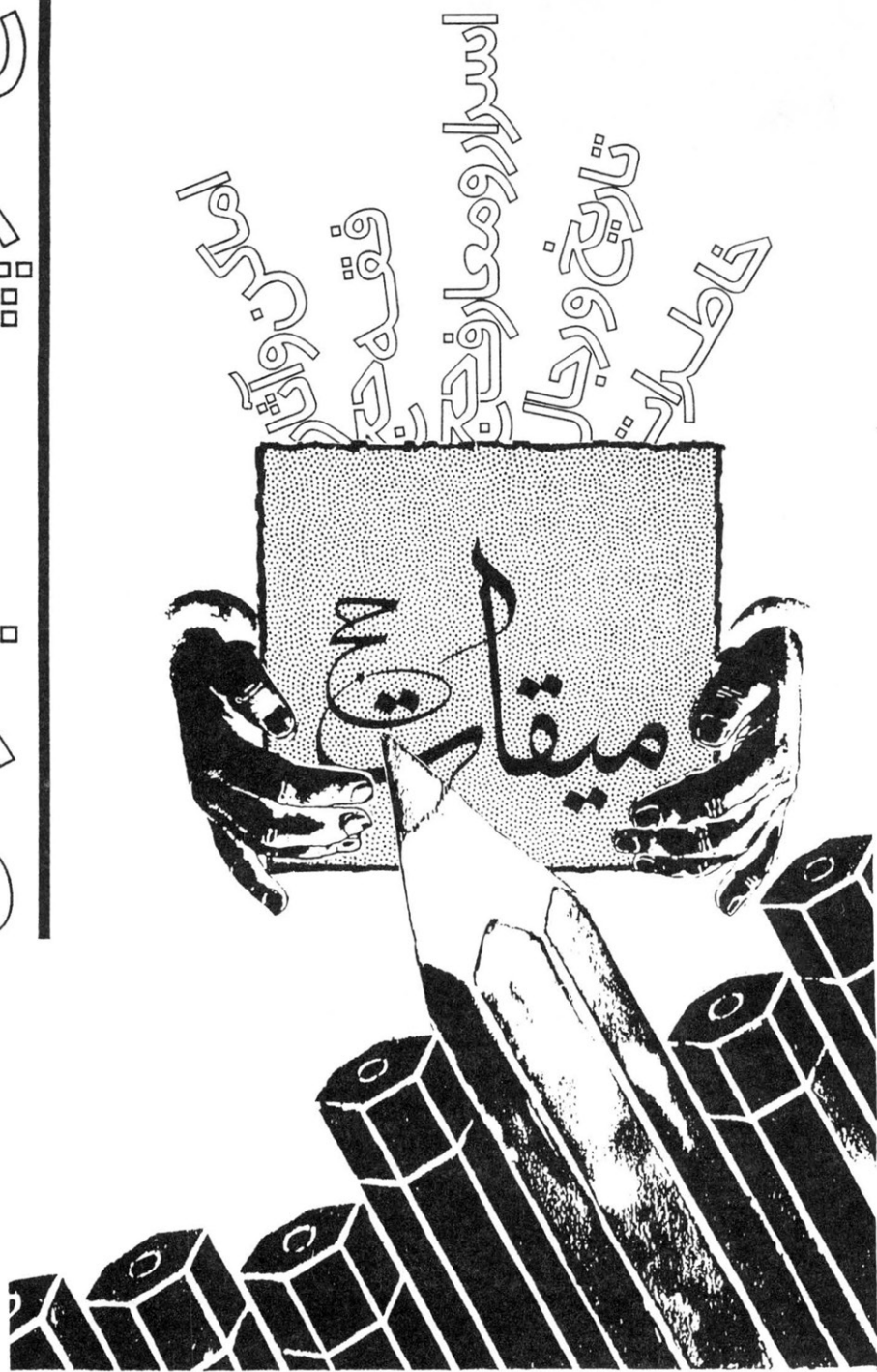


حج در آیینہ ادب و تاریخ





مهمان حرم

جواد محدثی

توفیق یار شد که سوی این در آمدیم
لطف تو بود اینکه به این محضر آمدیم
با دستهای خالی و چشم تر آمدیم
ما خائف از محاسبه محشر آمدیم
ما را ز خود مران که بر این باور آمدیم
از مروه تا صفای تو چون هاجر آمدیم
سوی گل وجود تو ما با سر آمدیم
گریبان ولی ز داغ گل دیگر آمدیم
ما در پی زیارت این مادر آمدیم

شکر خدا زیارت پیغمبر آمدیم
ما لایق حضور تو هرگز نبوده‌ایم
آلوده‌ایم و از گنه خویش شرمسار
ای مهربان بنده‌نواز و بزرگوار
ما دلشکسته‌ایم، و لیکن امیدوار
با آرزوی دیدن مهدی - عج - در این دیار
بوی گلی است در عرفات از حضور تو
ما داغدار کوچ هزاران ستاره‌ایم
داغ بزرگ، مدفن پنهان فاطمه است

زبان حال زائران قبر رسول خدا - ص -

حداد عادل

میهمان تو ز ایران توایم
ما گرسنه بر سر خوان توایم
ما کبوترهای ایوان توایم
تشنه آبی ز باران توایم
ما به کوی عشق جیران توایم

یا رسول الله مهمان توایم
سید عالم تو صاحب خانه‌ای
در هوایت بال و پر افشاندیم
از تف گرمای هجران سوختیم
دور نزدیکی نی نزدیک دور



خزَم از عطر گلستان توایم
 پای در کوه و بیابان توایم
 سوگواران شهیدان توایم
 کشتگانِ عید قربانِ توایم
 شمع سوزان شبستان توایم
 ما نه آنِ این و آن، آنِ توایم
 ما ز اهل بیتِ سلمان توایم
 همچنان بر عهد و پیمان توایم

خسته از خار مگیلان طریق
 آمده منزل به منزل کو به کو
 ما شقایق‌های صحرای غمیم
 جان و تن قربان جانان کرده‌ایم
 خنده‌مان با اشک و آه آمیخته
 قبله ما سوی غرب و شرق نیست
 گفته‌ای سلمان ز اهل بیت ماست
 با تو پیمان ارادت بسته‌ایم

هیچ طاعتی مثل حج نیست

رضا اصفهانی متخلص به سعید

باید رضای حق همه جا جستجو کنند
 با آب توبه، از دل و جان شستشو کنند
 احرام از تواضع و خُلق نکو کنند
 نی بر دروغ، هروله و های و هو کنند
 تا روی دل به صورت و معنا به او کنند
 چون جهد در دویدن خود سو به سو کنند
 از آب چشم خود به تضرع وضو کنند
 تا خود رها ز وسوسه آن عدو کنند
 از خاک درگهش طلب آبرو کنند
 از آب پاک زمزشان در گلو کنند
 آنان که منکرند بگو روبرو کنند
 آنان که رفته‌اند بگو گفتگو کنند

خُجاج سوی کعبه ز هر جا که رو کنند
 اول تنی که غرق گنه بوده سالها
 بیرون ز تن کنند لباس ریا و کبر
 لبیکگو شوند خدا را براستی
 بینند در طواف خدا را، نه خانه را
 سعی صفا و مروه کنند از صفای دل
 بهر نماز بر در سلطان بی‌نیاز
 در رمی جمره، سنگ به شیطان دون زنند
 ره یافتند چونکه به مهمانسرای دوست
 شایسته نیست اهل ریا را در این مقام
 حق خوانده است، دشمن خود این گروه را
 بگذار شرح مکه نارفته را سعید

در تعریف مکه

بانویی از دوره صفوی، برگرفته از سفرنامه منظوم حج

حَرَسها الله عن الحادِثات
 تا کرم عام ببینی در او
 گل خجل است از خس و خاشاک او
 گم شدگان را به یقین رهنماست
 جمع درو گشته نعیم بهشت
 می نه و میخانه پر از های و هوی
 عرش نه و طوبی او سایه بخش
 راغ نه و سبزه او ظاهر است
 بر دلش از حسرت او مانده داغ
 بی خرد است ار به فلک جا کند
 وادی مکه دگرست آن دگر
 داغ غمش بر دل فرهاد و قیس
 سنگ زده بر قدح ماه و مهر
 گشته برو تنگ جهان وسیع
 آمده با عرش برین راز گو
 گشته چو خورشید به عالم ثمر
 آمده یک سنگ ز ایوان او
 لاله نَرسته اگَرش بر کنار
 هشت بهشت آمده پیرامنش
 چون نکشد سر به فلک زافتخار

مکه که شد قبله اهل نجات
 به که به احرام نشینی در او
 طعنه بر اکسیر زند خاک او
 ریگ زمینش چو نجوم سماست
 جنت معنی است که بی ذرع و کشت
 گل نه و باد سحرش مشکبوی
 ذرع نه و خرمن او دانه بخش
 باغ نه و میوه او ظاهر است
 لاله بر افروخته در وی چراغ
 هر که درین گونه ز سر پا کند
 نام گل و لاله و نسرين مبر
 کان وفا بین جبل بوقییس
 تیغ کشیدست به فرق سپهر
 سایه فگندست به چرخ رفیع
 قلله اش از رفعت ممتاز او
 در کمرش موضع شق شد قمر
 کوه صفا وهمه اعیان او
 نیست به پیرامنش از مرغزار
 کعبه چو گل سرزده از دامنش
 هر که چنین یار کشد در کنار



گشت در آفاق به خزران علم
 گشته در آن خانه مسلمان عمر
 بر سر آن کوه قرین با بلال
 بر سر آن سنگ چو کبک دری
 خارکش کوچۀ آن گل به ذیل
 روضۀ رضوان شده در تاب ازو
 کز اثر اوست ثرا تا ثری
 کوچۀ مولود نبی و علی
 مجمع قرص خور و ماه تمام
 پهلوی هم نیز بود جای شان
 بوده شب و روز در آن بی نقاب
 پرورش او شده در این صدف
 پهلوی صدیق به یک دو قدم
 بوده قرانشان همه با یکدیگر
 بوده خرامش گه آن سرو ناز
 بی ادبست آنکه نهد دیده هم
 بارد ازو رحمت خاص خدا

هست یکی خانه در آن شعبه هم
 خاک درش سرمۀ اهل نظر
 رغم عدو از ره دین با بلال
 بهر اذان کرد زبان آوری
 نکهت جنّت دمد از سوق لیل
 سرزده خورشید جهانتاب ازو
 طالع از آن برج شده اختری
 دیده و دل هر دو در آن منجلی
 بوالعجب ست آنکه شده یک مقام
 بهر همین مهر و مه آسمان
 این چه مقام ست که آن آفتاب
 این چه زمین ست که در نجف
 خانۀ زهراست در آن شعب هم
 مشتری و زهره و شمس و قمر
 سر به سر این کوی نشیب و فراز
 بر سر آن کوی چسان پا نهم
 بام و درش یک به یک از هم جدا

مدینه منوره

نکتهت یثرب به مشامم رساند
 گفت حدیثی ز زبان وفا
 دُردی دل رفت به پالودگی

باد صبا دامن گل برفشانند
 فارغ از اندیشه صوت و ادا
 کای شده پاک از همه آلودگی

داده جلا آینه خویش را
شهد وجود تو مصفا شده
آینه ترسم که برآرد غبار
پای تجرد به سر خویش نه
سکه زن آن نقد که آورده‌ای
از زر بی سکه چه خواهی خرید
حجّ تو هرچند که دین را در است
رونق فرمان تو بی مهر شاه
مهر کن این نامه که در روزگار
نامه که گردن شکن سرورانست
پر نشد از آتش شوق تو دود
گرمی این کوره از آن آتش ست
این ره عشق ست نه راه حجاز
می‌رود این ره به سوی کوی دوست
نقش کف پای شتر ره به ره
طرفه‌تر این است که در راه بدر
بدر که کامل به همه باب شد
طیبه که شد مغرب خورشید جود
زردی روز آینه مغرب‌ست
ای قدم از سر به رهش ساخته
بی سر و بی پا شده بشتافتی
کوکب اقبال تو مسعود بود
بخت تو زد تخت بر اوج سپهر
شاهد مقصود ترا ره نمود
ای شده محرم به حریم وصال

ساخته مرهم جگر ریش را
بلکه ز هر صاف‌تر اصفی شده
فرصت امروز غنیمت شمار
یک قدم از خویش فرا پیش نه
ورنه زر آورده و مس برده‌ای
جامه ازین غصه بخواهی درید
حجّ دگر هست که آن اکبر است
کم بود از مرتبه برگ کاه
حجت کار تو شود روز کار
مهر وی از خاتم پیغمبرانست
دیر شد آهنگ تو برخیز زود
پاک کند نقد که در وی غش ست
زاد وی آن به که کنی از نیاز
فرصت جان باد که معراج اوست
داده نشانها ز مه چارده
روی زمین گشته پر از ماه بدر
منزل خورشید جهانتاب شد
زردیش از وادی صفر نمود
مغرب خورشید جهان یثربست
پا ز سر دغدغه بشناخته
ره به حریم حرمش یافتی
عاقبت کار تو محمود بود
سود به نعلین تو رخ ماه و مهر
بر تو چه درها که ز دولت گشود
وقت طلب آمد و گاه سؤال



هست درین وقت دعا مستجاب
از صدقات سر آن سرورست
جز به حریم حرمش ره میوی
بی خبر و واله و بی خود شوی

لب بگشا بهر دعای ثواب
هرچه به غیب و به شهادت درست
باش ز گرد سر او صدقه جوی
وجه نبی را چو مواجه شوی

قبرستان معلی

نور دِه دیده ماه و خور است
پرده گل گشته به روشن نقاب
نور فرورد ز دل پاکشان
کین همه گنجست در آنجا نهان
گشته منور چو ریاض جنان
موضع رایات رسول خداست
با شجر سدره شده همزبان
هر طرفش راه به جوی دلست
تشنه او هر که بر طَرْف جوست
همچو نجوم از پس هفت آسمان
از دل حجاج، صفاناکتر
تلخ نماید به لبش آب نیل
منبع او ظلمت و این کوه نور
کرده در آئینه حُسنش نظر
نور و صفا در دلش آرد ظهور
صبح سعادت دمد از شام او

خاک معلی ست که تاج سراسر است
هر طرفش مغرب صد آفتاب
بوی مسیحا دهد از خاکشان
رحمت حق باد بران خاکدان
مسجد رایت بود آنجا عیان
سر به سرش منبع نور و صفاست
طول منارش به فلک همعنان
برکه آبی که در آن منزلست
آب رخ چشمه خورشید ازوست
در تک آن آب، عیان ریگ آن
از تن سیمین بَدَنان پاکتر
مصری اگر آب خورد زان سبیل
آب خَضر باشد از آن آب دور
شامی اگر بر لبش آرد گذر
یابد ازو دیده معنیش نور
ور گذرانند به زبان نام او

هست زمینش به صفا باغ دل
 هرچه بر آرد سر ازین آب و خاک
 پرتو علمش به جهان تافته
 گوشه نشین گشته درین خاکدان
 شد شجرش را که در آن عرصه گشت
 هست ز عین شرف آن خاک در
 تربت او کآمده نورانی است
 ز آب و گل او شجری سر زده
 آمده ز آثار کرامت برش
 گرچه ز نخلش رطبی نوش کرد
 سبزه آن تربت عنبر سرشت
 گر چه بود رنگ سیاهی برو
 هست در آن عرصه چو همسایگان
 آمده چون شیر ژیان در خروش
 سوی حریم حرم کردگار
 آمده و کرده در آنجا نزول
 مقبره خواجه فضیل عیاض
 قرص قمر شمه ایوان او
 هر که بدانجا ره و رو یافته
 یک طرفش از ره صدق و صفا
 مقبره پاک خدیجه دروست
 فصحت آن ساحت با زیب و فر
 هست زیارتگه اعیان بسی
 جمله در آن امکانه آسوده‌اند
 هر که نباشد قدمش در بهشت

تخم محبت بفشانش به گل
 گرچه گیاه است شود نور پاک
 عالم ازو نور و ضیاء یافته
 شیخ عمر مرشد اعرابیان
 سایه نشین طوبی باغ بهشت
 نور ده دیده اهل نظر
 شیخ علی الحق کرمانی است
 وز شرفش سر به فلک بر زده
 ساخته از شیرۀ جان پرورش
 نور و صفا در دل او جوش کرد
 سنبل مشکین ریاض بهشت
 ریخته انوار الهی درو
 شیخ سماعیل که از شیروان
 با دل پر جوش و زبان خموش
 یافته در ساحت آن عرصه بار
 خاک درش قبله اهل قبول
 روضه‌ای آمد ز بهشت آن ریاض
 سر به فلک بر زده بنیان او
 فیض دل از درگه او یافته
 گشته حریم حرم مصطفی
 نور و صفا داده نتیجه دروست
 وسعت آن عرصه دولت اثر
 لیک نهان از نظر هر کسی
 روی به خاک کرمش سوده‌اند
 سر ننه‌دست در آنجا به خشت



کأمده از حق لقبش یوم دین
کأمده‌اند از ره معنی رفیع
با تبع خیل و علایق شوند

هست در اخبار که روز پسین
ارض معلی و زمین بقیع
هر دو ملاقی و ملاحق شوند

گریه بر فراق

تیره‌تر است از شب هجران بسی
آورد انجم همه شب در شمار
مرگ جدائست میان دو یار
ناله برون آی و به فریاد رس
وقت جدائست از آن خاک پای
هست کنون وقت سیه پوشیت
گه ز فراق و گهی از اشتیاق
خاصه وداع صنمی این چنین
مرگ جدائست میان دو یار
می‌روم اکنون به طواف وداع
بوی تو جان قوت شده الوداع
قطع ز جان چون کند آسان کسی
قطع وصال تو کند عنذلیب
تا دگری هجر چه آرد به سر
می‌شود اکنون به ضرورت جدا
ورنه کرا طاقت دوری بود
کافرَم ار روی بتابم ز تو
مهر توأم باز کشد سوی خود

روز جدایی که نبیند کسی
عاشق دل سوخته در هجر یار
کس نکند محنت هجر اختیار
روز وداع است و فراقش زیس
خون گری ای دیده به صد های
بخت کجا رفت هم آغوشیت
دل به مصیبت کسی افتاده طاق
وقت وداع ست و اجل در کمین
کس نکند محنت هجر اختیار
ای گل باغ ملکوت الوداع
با خفقان دل و رنج صداع
جان جهانی و به از جان بسی
ای گل مشکین به نوای عجیب
وصل تو اش سوخت به داغ جگر
کرده به راه طلبت جان فدا
دوری من از تو ضروری بود
روز جدایی که خرابم ز تو
گر ز توأم دُور کند بخت بد

دیدار قبا

خیز که شد شنبه روز قبا
طی نتوان کرد رهش بی دلیل
سر به سر آورده چو در بیشه نی
از ثمر افگنده به بر گیسوان
چون نشود رشک زمین بهشت
خوابگه ناقه خیرالبشر
هست در او خاتم ختم رسل
آمده پیش ره او در سجود
کرده دلم پیرهن و جان قبا
لب به لب استاده چو جوی فرات
ساخته پیراهن عزت قبا
چون رسی از ره سوی مسجد خرام
عمره برآورد به قول رسول

ای خَضر راه خدا مرحبا
تا به قبا هست قریب دو میل
نخل به نخل است همه پی ز پی
هر یک از آن نخل چو سرو روان
در تِه هر نخل همه زرع و کشت
هست در این عرصه مکان دگر
بئر اریس است مسمی چو گل
چشمه زرقاست که چرخ کبود
در صفت قصر رفیع قبا
بئر رسول ست کز آب حیات
کعبه به صد جای ز شوق قبا
هشت گزرت بهر نوافل قیام
هر که به شنبه کند آنجا نزول